

# شاعرانگی و فلسفه در کتاب ایوب

شیرین دخت دقیقیان

رویکرد دوباره به امور معنوی و روحانی (توجه به دیگری، استعلایی یعنی خداوند، برای نمونه در فلسفه امانوئل لویتاس) توجه خود را به کتب مقدس ادیان معطوف داشته است و شگفت نیست که این سرچشمه‌های خرد الهی، توان پاسخگویی به دشواری‌های فلسفه انسان کنونی را به خوبی دارند. هدف نگارنده این گفتار، بررسی عناصری از ادبیات معاصر در داستان ایوب و ارزیابی چند رهیافت همخوان با فلسفه معاصر در کتاب ایوب است.

## عناصر داستانی کتاب ایوب

روایت با این جمله آغاز می‌شود:

«در زمین عوص مردی بود که ایوب نام داشت و آن مرد کامل و راست و خدا ترس بود و از بدی دوری می‌جست»<sup>(۱)</sup>

سرزمین عوص (به حدس نگارنده) شاید سرزمینی در شبه جزیره عربستان باشد که برخی قبایل یهود از زمان حضرت سلیمان (قرن هشتم و نهم ق. م) در آنجا می‌زیستند.<sup>(۵)</sup>

روایت پس از شرح نیکوکاری‌ها و بخشش‌های ایوب، زنگ‌های حادثه را به صدا درمی‌آورد:

«و روزی واقع شد که پسران خدا آمدند تا به حضور خداوند شوند و شیطان نیز در میان ایشان آمد و خداوند به شیطان گفت: از کجا آمدی؟ شیطان در جواب خداوند گفت از تردد کردن در زمین و سیر کردن در آن. خداوند گفت آیا در بنده من ایوب تفکر کردی که مثل او در زمین نیست، مرد کامل و راست و خدا ترس که از گناه اجتناب می‌کند»<sup>(۶)</sup>

مناظره خدا و شیطان در اینجا بالا می‌گیرد و گفت و گویی را می‌آفریند که در عین داشتن عناصر دراماتیک و آغاز کردن طرح و توطئه داستان، کنکاش فلسفی سراسر کتاب را نیز پایه می‌گذارد. شیطان به خداوند می‌گوید که تو به ایوب همه آسایش‌ها و خوشی‌های

کتاب ایوب پیامبر، یکی از آثار مذهبی است که جایگاه بلندی در الهیات و فلسفه دارد. این کتاب بر اساس زندگی ایوب پیامبر در قرن چهارم پیش از میلاد نگاشته شد.

کتاب ایوب گذشته از اندیشه فلسفی که قرن‌ها تفسیرها و تأویل‌های گوناگون را در میان پیروان ادیان ابراهیمی برانگیخت، اثری است دارای شاعرانگی و عناصر دراماتیک نیرومند و از این رو در رده آثار هنری بزرگ دوران باستان و به ویژه هنر استعلایی قرار دارد. دامنه تأثیر این اثر به هنر مدرن نیز کشیده شده است. داستایووسکی می‌گفت: از زمانی که کودکی خردسال بوده تاکنون در برابر داستان ایوب به خود می‌لرزد. برخی از ناقدان آثار او، ایوب را در کنار حضرت عیسی (ع)، از جمله پروتوتیپ‌های (پیش‌انگاره‌های) خلق پرنس میشکین در زمان ابله می‌دانند.<sup>(۲)</sup>

فلسفه مغرب زمین در دوران کنونی، پست مدرنیته، به دنبال گرایش به نفی خودمداری، شکستن حلقه سم‌گیری انسان به سوی خود و خود معطوفی انسان،<sup>(۳)</sup> توجه به دیگری در مفهوم اجتماعی و

زندگی را ارزانی داشته‌ای اما دست خود را به دارایی او بگذار و آن گاه می‌بینی که چگونه تو را ترک می‌کند. خداوند به شیطان می‌گوید:

«اینک همه اموالش در دست تو است، لیکن دستت را به خود او دراز مکن.»<sup>(۷)</sup>

و شیطان از بارگاه بیرون می‌شود و همه دارایی ایوب و فرزندان او را می‌گیرد. صحنه در اینجا بار دراماتیک و نمایشی پیدا می‌کند زیرا در چهار نوبت، چهار نفر نزد ایوب می‌شتابند و خبرهای جانگزای هجوم راهزنان سابی، سوختن گله‌ها و جوانان، هجوم کلدانیان و مرگ فرزندان را به نوبت می‌آورند. و سنگ‌های بنای فاجعه یکی بردیگری چیده می‌شود. واکنش ایوب چنین است: «آن‌گاه ایوب برخاسته، جامه خود را درید و سر خود را تراشید و به زمین افتاده، سجاده کرد. و گفت برهنه از رحم ماد، بیرون آمدم و برهنه به آنجا بازخواهم گشت. خداوند داد و خداوند گرفت و نام خداوند متبرک باد. در این همه ایوب گناه نکرد و به خدا بهالت نسبت نداد.»<sup>(۸)</sup>

بار دیگر چون شیطان دوباره به بارگاه خدا راه می‌یابد، باز مناظره بر سر ایوب درمی‌گیرد و خداوند دوباره ایوب را به سبب رفتارش در برابر فجایع ستایش می‌کند. اما شیطان برهان دیگری را به میان می‌آورد. تشکیک دیگر شیطان آن است که اگر به جان و پوست او آسیب رسد، آیا باز چنین رفتاری خواهد داشت؟ پس خداوند به شیطان دستور داد که برود و بر تن او آسیب رساند اما جان او را حفظ کند. شیطان بیرون می‌رود و ایوب را از کف پا تا سر به دمل‌های چرکین مبتلا می‌کند. ایوب با دردی جانکاه در خاکستر می‌نشیند اما همچنان در عدل خداوندی شک نمی‌کند. سه دوست ایوب که خیر این فجایع را می‌شنوند، از راه دور به دیدن او می‌شتابند. و در اینجاست که کتاب ایوب به‌گونه‌ای هنرمندانه طرح داستانی را به طرح فلسفی گره می‌زند. گفت و گوی فلسفی ایوب با سه

دوستش و دوستی که در آخرین صحنه از راه می‌رسد، گفت و گویی فلسفی و آکنده از شاعرانگی است. تسلسل گفت و گوها در برخی جاها شکسته می‌شود و مونولوگ‌های ایوب شکل می‌گیرند.

نفرین ایوب بر روزی که به دنیا آمد، قطعه‌ای بس شاعرانه است با تشبیه‌هایی که هنوز پس از دو هزار و چهار صد سال، بکر و اندیشه برانگیزند:

«روری که در آن متولد شدم، هلاک شود و شبی که گفتند مردی در رحم قرار گرفت. آن روز تاریک شود و خدا از بالا بر آن اعتد نکند و روشنایی بر او ننماید. تاریکی و سایه موت آن را به تصرف درآیند. این بر آن ساکن شود. کسوفات روز آن را بترساند و آن شب را ظلمت غلیظ فروگیرد و در میان روزهای سال شادی نکند و به شماره ماه‌ها داخل نشود اینک آن شب نازاد باشد و آه از شادمانی در آن شنیده نشود. لعنت کنندگان روز آن را عزیز نمایند که در برانگیزانیدن لویاتان<sup>۹</sup> ماهر می‌باشند. ستارگان شفق آن تاریک گردد و انتظار نور بکشند و نباشد و مزگان سحر را نبینند.»<sup>(۹)</sup>

ایوب با همه ایمان خود در این مرحله از خدا و هستی پرسش‌ها می‌کند: پرسش‌های دیرپای آدمی، دوستان ایوب هر یک به تکاپویند تا پاسخ پرسش‌های ایوب را بدهند و در این تکاپو هر یک در چهارچوب خداواری دیدگاهی خاص را ارائه می‌دهند. پرسش اصلی همانا مشیت الهی است که هم ایوب و هم دوستانش به پوشیده بودن آن هم داستانند. چنان‌چه ایوب می‌گوید: «چرا شیران زنده می‌مانند، پیر می‌شوند و در توانایی قوی می‌گردند. ذریت ایشان به حضور ایشان با ایشان استوار می‌شوند و اولاد ایشان در نظر ایشان [...] و به خدا می‌گویند از ما دور شو زیرا که معرفت طریق ترانمی خواهیم. قادر مطلق کیست که او را عبادت نماییم و ما را چه فایده که از او استدعا نماییم. اینک سعادت‌مندی ایشان در دست ایشان نیست. کاشکه مشورت شیران از من دور باشد. بسا چراغ شیران

خاموش می‌شود و ذلت ایشان به ایشان می‌رسد. و خدا در غضب خود دردها را نصیب ایشان می‌کند. چون سفال پیش روی باد می‌شد و مثل کاه که گرد باد پراکنده می‌کند»<sup>(۱۰)</sup>

پاسخ ایوب از تنگنای هزار توی این مازپیچ‌ها همچنان به اتکای ایمان او به خرد الهی و دلیل مشیت او چهره می‌نماید:

«که شیرین برای روز ذلت نگاه داشته می‌شوند»<sup>(۱۱)</sup>

سیر داستان با نوسان اندیشه‌های فلسفی به آرزوهای عاطفی ایوب و برعکس، به آرامی پیش می‌رود. در صحنه‌ای از گفت و گو، ایوب آرزو می‌کند که ای کاش شوکت پیشین را نزد خدا داشت و یاد صحنه‌هایی را با گفتار خود زنده می‌کند که بسیار تصویری و جان دارند و به خوبی می‌توانند رویایی تصویری در یک فیلم امری‌زی باشند:

«چون به دروازه شهر بیرون می‌رفتم و کرسی خود را در چارسوق حاصر می‌ساختم، جوانان مرا دیده، خود را مخفی می‌ساختند و پیران برخاسته می‌ایستادند. سروران از سخن گفتن باز می‌ایستادند و دست به دهان خود می‌گذاشتند، آواز شریفان<sup>\*\*</sup> ساکت می‌شد و زبان به کام ایشان می‌جسید زیرا گویی که مرا می‌شنید، مرا خوشحال می‌خواند و چشمی که مرا می‌دید برایم شهادت می‌داد؛ زیرا فقیری که استغاثه می‌کرد، او را می‌رهانیدم و یتیمی نیز که معاون نداشت. برکت شخصی که در هلاکت بود، به من می‌رسید و دل بیوه زن را خوش می‌ساختم، عدالت را پوشیدم و مرا ملبس ساخت و انصاف من مثل رو و تاج بود. من برای کوران چشم بودم، برای لنگان پا و برای مسکینان پدر بودم»<sup>(۱۲)</sup>

حدیث نفس ایوب در اینجا و بسیاری جاهای دیگر رنگ و بوی شگردی را می‌گیرد که در ادبیات معاصر به جریان سیال ذهن مشهور است. ذهن ایوب از تصویری به تصویر دیگر و از مفهومی به مفهوم دیگر

سیلان می‌کند.

تراژدی‌های یونان باستان و داستان‌های کلاسیک اغلب با ماجراها و کنش‌های قهرمانان به گره‌گشایی می‌رسند، اما گره‌گشایی داستان ایوب گونه‌ای بدعت است زیرا با سیلان اندیشه‌ها و گفت و گوها به اوج و گره‌گشایی دست می‌یابد، روندی که در نمایشنامه‌های مدرنی چون در انتظار گودو (بکت) حاکم است و نیز در سبک‌های نوشتار پست مدرن که ساختار کلاسیک طرح و توطئه و گره‌گشایی را یکسره برهم می‌زند.

ورود الیهو به مناظره، گره‌گشایی قریب‌الوقوعی را خبر می‌دهد. ایوب در همه استدلال‌های خود، خویش را عادل و بری از استحقاق چنین کیفری دانست و در برابر سه دوست که می‌کوشیدند فرجام او را پیامد گناهان او بشمارند، برهان بی‌گناهی و کمال عدل خود را می‌آورد. اینک الیهو که از همه جوان‌تر است و جوان‌ترین او گونه‌ای نفی اسطوره‌ی تراژد خرد و پیری به شمار می‌رود، به میدان می‌آید. او تا این هنگام به احترام بزرگ‌ترها سکوت را نگه داشته بود:

«پس آن سه مرد از جواب دادن به ایوب بازماندند چون که او در نظر خود عادل بود. آن‌گاه خشم الیهو این برکنیل بوزی که از قبیله رام بود، مشتعل شد و غضبش به ایوب افروخته گردید؛ از این جهت که خویش را از خدا عادل‌تر می‌نمود و خشمش بر سه رفیق خود افروخته گردید، از این جهت که هر چند جواب نمی‌یافتند، اما ایوب را مجرم می‌شمارند»<sup>(۱۳)</sup>

الیهو می‌گوید:

«بزرگان نیستند که حکمت دارند و نه پیران که انصاف را می‌فهمند بنابراین این می‌گویم که مرا بشنو. و من نیز رأی خود را بیان خواهم نمود»<sup>(۱۴)</sup>

آن‌گاه الیهو گردبادی از گفتارهای فلسفی برپا می‌کند که گاه در آن پژواک برخی از استدلال‌های سه دوست دیگر ایوب به گوش می‌رسد. او از کارهای شگفت طبیعت می‌گوید، از برق، باران، باد، جانوران و

این که عقل انسان به تمامی نمی تواند به ژرفای علل این پدیده ها راه یابد زیرا شبیه ساخته های دست انسان نیستند، پس چگونه انتظار داشته باشیم که با عقل بشری خود، شیوه های هدایت، حراست و مشیت خداوند را دریابیم؟ در اینجا نتیجه گیری فلسفی الیهو، دیدگاهی است که قرن ها از سوی متألهین متکلمان و عارفان و پس از آنان برخی از فیلسوفان مغرب زمین (از جمله اسپینوزا) تدقیق شده است: میان صفات انسان و خدا هیچ شباهتی وجود ندارد مگر خود واژه صفت. و راه های خدا، راه های انسان نیست. این نتیجه گیری، گره گشایی رنج های ایوب را به دنبال دارد. رنج های ایوب که تا آن لحظه تنها به کمک ایمان او تحمل می شد، اینک با این رهیافت قابل درک و پذیرش می گردد.

اکنون ایوب صدایی دیگر می شنود؛ صدای گره گشاینده همه گره گشایی ها:

«و خداوند ایوب را از میان گردباد خطاب کرده گفت: کیست که مشورت را از سخنان بی علم تاریک می سازد. الان کمر خود را مثل مرد بیند. زیرا که از تو سوال می نمایم پس مرا اعلام نما. وقتی که زمین را بنیاد نهادم کجا بودی. بیان کن اگر فهم داری. کیست که آن را پیمایش نمود اگر میدانی و کیست که ریسمانکار را بر آن کشید. پایه هایش بر چه چیز گذاشته شد و کیست که سنگ زاویه اش نهاد هنگامی که ستارگان با هم ترنم نمودند.»<sup>(۱۵)</sup>

در برابر این باران پرسش الهی، انسان چه پاسخی دارد جز محدودیت دانایی خود؟ آن گاه خداوند باز از ایوب می پرسد که آیا دوری او را باطل می داند؟

ایوب پس از گفتار خدا دلیل پرسش ها و شک های خود را با خدا در میان می گذارد:

«لکن من آن چه نفهمیدم، تکلم نمودم. به چیزهایی که فوق عقل من بود و نمی دانستم. الان بشنو تا من سخن گویم. از تو سوال می نمایم مرا تعلیم بده. از شنیدن گوش درباره تو شنیده بودم لیکن الان چشم من

تو را می بیند. از این جهت از خویش کنراحت دارم و در خاک و خاکستر توبه می کنم.»<sup>(۱۶)</sup>

اینک گشایش و بخشایش از راه رسیده:

«و خداوند آخر ایوب را بیشتر از اول او مبارک فرمود. چنان که او را چهارده هزار گوسفند و شش هزار شتر و هزار جفت گاو و هزار الاغ ماده بود و او را هفت پسر و سه دختر بود [...] و پدر ایشان، ایشان را در میان برادرانشان ارثی داد و بعد از آن ایوب صد و چهل سال زندگانی نمود و پسران خود و پسران پسران خود را تا پشت چهارم دید. پس ایوب پیر و سالخورده شد و وفات یافت.»<sup>(۱۷)</sup>

### اندیشه های فلسفی کتاب ایوب

یکی از محورهای اساسی کنکاش فلسفی ایوب، شر است که شیطان نمادی از آن به شمار می رود. ابن میمون (قرن دوازدهم میلادی - مصر) در کتاب دلالت الثناثرین، شیطان را نماینده مادیات فلک زیر قمر می داند که ویژگی اساسی او محرومیت است.<sup>(۱۸)</sup> چنان که در دستورهای خدا به او در مورد ایوب، این محرومیت دیده می شود. نخست خدا می خواهد که شیطان به مال او دست یازد ولی به خود او نه و سپس به تن او دست یازد ولی به جان او نه. این دیدگاه کتاب ایوب را باید بنیانگذار دیدگاه متالهه یهود در مورد شر دانست. آنان شر را عیاب می دانند: غیاب خیر. نکته دیگر آن که کتاب ایوب، موجودیت شیطان را تنها در دستور خدا به او می داند. نیرویی که به دستور او موجودیت می یابد تا اختیار انسان را در گزینش میان خیر و شر تحقق بخشد. ابن میمون در سخنان اولیه ایوب گونه ای همسانی با فلسفه ارسطو می بیند. در دیدگاه های بلدد شوحی (از دوستان ایوب) که معتقد است در صورت بی گناهی ایوب، این رنج ها بر پاداش او می افزایند، شباهتی با معتزله و در دیدگاه صوفرنعمانی، رنگ و بویی از دیدگاه اشاعره می یابد و

در نهایت به نظر او نگرش الیهو، آن چیزی است که الهیات در تکامل خود به آن دست یافته است.

امروز می‌توان کتاب ایوب را با مفاهیم فلسفه معاصر نیز تطبیق کرد و در این مختصر می‌کوشیم گام‌هایی در این جهت برداریم.

نخست آن که کتاب ایوب نیز مانند فیلسوفان معاصر، خود بنیانگذاری و خودمداری انسان (در فلسفه روشنگری و پس از آن) را به زیر سؤال می‌برد. خردگرایی روشنگری که سرانجام به خردابزاری و گونه‌ای هیولوارگی کشانده شد، نقد خرد را نزد فیلسوفان مکتب فرانکفورت به دنبال داشت. خرد انسان خودمدار، او را به هیولوارگی و نفی اخلاق و تعهد در برابر دیگری کشاند. کتاب ایوب که در مجموع اثری خردگراست، مرزهای خردگرایی را نیز در می‌نوردد و به نقد خرد انسان می‌پردازد.<sup>(۱۹)</sup> آن چه فلسفه مدرن غرب علی‌رغم تأکید بنیانگذاران آن نتوانست حفظ کند، در کتاب ایوب تأکید می‌شود. آن چه زبان نقاد و تند ایوب محکوم می‌کند، همان انسان قرن هفدهم است که خود را قادر مطلق طبیعت انگاشت، انسان را تنها انسان تمدن غرب دانست، دیگری را از صحنه راند و به این ترتیب در جریان برده‌فروشی، بردگی کار و استعمار ملل دیگر حق دیگری را منکر شد.

«آیا آن کس که مرا در رحم آفرید، او را نیز نیافرید؟ و آیا کس واحد ما را در رحم نسرشت؟ اگر مراد مسکینان را از ایشان منع نموده باشم و چشمان بیوه زنان را تار گردانیده، اگر لقمه خود را به تنهایی خورده باشم و یتیم از آن تناول ننموده [...] اگر کسی را از برهنگی هلاک دیده باشم و مسکین را بدون پوشش. اگر کمرهای او مرا برکت نداده باشد و از پشم گوسفندان من گرم نشده، اگر دست خود را بر یتیم بلند کرده باشم، هنگامی که اعانت خود را در دروازه می‌دیدم، پس بازوی من از کتفم بیفتد و ساعدم از قلم

آن شکسته شود.»<sup>(۲۰)</sup>

امانوئل لویناس فیلسوف فرانسوی قرن بیستم، در کتاب آزادی دشوار تصریح می‌کند که آزادی حقیقی انسان در رابطه‌ای دشوار با دیگری به دست می‌آید؛ درک دیگری، شنیدن دیگری و کمک متقابل،<sup>(۲۱)</sup> با دیگری. لویناس در کتاب چهار درس تلمودی، تفکیک الهیات در زمینه حق خدا و حق انسان را بار دیگر به کرسی می‌نشاند. نیایش خدا و به جا آوردن آیین مذهب، حق خداست، اما اگر حق انسانی را پایمال کردیم، با این مراتب نمی‌توانیم جبران کنیم و حتماً باید آن فرد را از خود خشنود سازیم<sup>(۲۲)</sup> (این مفهوم در حقوق اسلام به حق‌الله و حق‌الناس مشهور است) لویناس اجرای این حکم الهیات در مذاهب الهی را تضمینی برای رابطه درست آدمی با ایمان مذهبی می‌داند. نکته مهم دیگر در کتاب ایوب، فرجام ایوب است. بی‌تردید اگر کتاب ایوب در حوزه اندیشه مسیحی قرن‌های پس از میلاد و قرون وسطی نوشته می‌شد، سرانجام ایوب صعود به آسمان و رسیدن به سعادت ابدی در عرش بود. اما در کتاب ایوب، ایوب در همین جهان حاصل کردار خود را می‌بیند. این به معنای نفی معاد و رستاخیز نیست. با رویکردی در راستای فلسفه امروز می‌توان این فرجام را گونه‌ای پیوستن عرش و زمین به یکدیگر دانست که پل میان آنها کردار انسان است. در فلسفه مدرن مقوله پیوستن عرش و زمین به گونه‌های مختلف مطرح شده است. ایوتیورنت از مفسران اندیشه‌های دریدا و فیلسوفی است که به مناسبت پست مدرنیته و مذهب توجه خاصی دارد. او حتی در گرایش‌های مارکس در سال‌های ۱۸۳۰ و هنگام نوشتن پایان‌نامه‌اش، این مقوله را می‌بیند و بر آن است که مارکس دارای آثاری است که در آنها به مقوله‌های روحانی و عرفانی توجه کرده (و حتی شعرهایی دارد درباره آفرینش جهان و دارای رویکرد عرفانی مانند شعر سه نور) که این آثار از سوی هر دو

## پی‌نوشت‌ها:

- 1- See: Howard Fast, Story of a people, Laurel, 1988
- 2- See: Leonid Grosman, Dostoievsky, Progres, 1970
- 3- See: Alexis Nouss, La Modernité, Pu.F, 1998
- ۴- کتاب مقدس. ایوب (باب ۱)
- ۵- با توجه به همسایگی کلدانیان و سابیای و جغرافیای باستان، این سرزمین یا قبیله باید در شمالی‌ترین بخش شبه جزیره ساکن بوده باشند. اگر این حدس درست نباشد باید سرزمینی در بین‌النهرین بوده باشد.
- ۶- کتاب ایوب (۸- ۶، ۱)
- ۷- همان‌جا (۱۲، ۱)
- ۸- همان‌جا (۲۲- ۲۰، ۱)
- ۹- همان‌جا (۱۰- ۳، ۳)
- ۱۰- همان‌جا (۱۸- ۱۶ و ۷- ۸ و ۲۱)
- ۱۱- همان‌جا (۳۰ و ۲۱)
- ۱۲- همان‌جا (۱۷- ۱ و ۲۹)
- ۱۳- همان‌جا (۳- ۱ و ۳۲)
- ۱۴- همان‌جا (۱۰- ۹ و ۳۲)
- ۱۵- همان‌جا (۷- ۱ و ۳۸)
- ۱۶- همان‌جا (۷- ۳ و ۲۲)
- ۱۷- همان‌جا (۱۴- ۱۲، ۴۲)
- ۱۸- با استفاده از متن اصلی دلالت‌الحائزین (موره نوحیم)
- ۱۹- ذات کنکاش ایوب عقلانی ست و گفت و گو بر دلایل عقل در حیطه فلسفه تأکید دارند اما مطلقیت خرد انسانی نفی می‌شود.
- ۲۰- کتاب ایوب (۲۳- ۱۵، ۳۱)
- 21- See: Emmanuel Levinas. La Liberté difficile Minuit, 1965
- 22- Emmanuel Levinas. Qautre Lectures Talmudique. Minuit. 1968
- 23- Eve Tavor Banet. Marx, God and Praxis. shadow of spirit, Pos modernism and religion, Routledge.

۲۴- کتاب ایوب (۲۴- ۲۳ و ۱۹)

\* شیطاین و ارواح خبیث

\*\* در اینجا به معنای اشراف

اردوگاه تا حد ممکن مطرود شده و به حاشیه رانده شده‌اند. تیوربنت طرح اساسی مارکس را در شرکت در نقد فلسفه حق هگل، پیوند دادن عرش با زمین، روح با ماده، فکرت با واقعیت می‌داند و مقوله پرکسیس مارکس (عمل استوار به اندیشه) را حلقه مرکزی این طرح می‌شمارد. تیوربنت حتی بر آن است که:

«این متون (متون طرد شده) می‌گویند که نبرد نهایی مورد نظر مارکس، مبارزه با ایده‌آلیسم نبود، بلکه نبردی برای برجیدن دوگانگی میان عرش و زمین، روح و جسم، عرفان و زندگی، فکرت و واقعیت در همین جهان بود. دوگانگی‌ای که از دید مارکس و معاصرانش از مسیحیت برخاسته و قرن‌ها به شکل‌های گوناگون با فرهنگ و فلسفه غرب هم‌نشین بوده است.» (۲۳)

شاید بتوان گفت که فرجام زمینی کتاب ایوب، اشاره‌ای است به امکان رسیدن عرش و زمین و کنش متقابل آن‌ها. این مفاهیم قرن‌هاست که مورد بحث متأله و عارفان مسلمان نیز بوده و حاصل کنکاش‌های آنان به متکلمان مسیحی کمک شایانی کرده است.

بی‌تردید نکته‌ها درباره کتاب ایوب بسیارند که در این گفتار نمی‌گنجند، اما یک نکته دیگر هم قابل کنکاش است. از زمان افلاطون که هم‌زمان با کاتبان کتاب ایوب بود، نوشتار جایگاهی فرودست می‌یابد و گفتار برتر از آن تلقی می‌شود. نوشتار گفتنی گنج و استوار بر غیاب شد که نخستین بار افلاطون آن را گمراه کننده دانست. ژاک دریدا در آثار خود لوگوسانترسیم و آوامحوری را شالوده‌شکنی می‌کند، دیدگاه کلام محوری را به زیر سؤال می‌برد و تقابل میان گفتار و نوشتار را نفی می‌کند. آیا ما نیز می‌توانیم ندای ایوب را پیش از استیلا ی آوامحوری بشنویم که در نالش‌های رنج خود، نوشتار را طلب می‌کند؟

«کاش که سخنان من اکنون نوشته می‌شد. کاش که در کتابی ثبت می‌گردید و با قلم آهنین و سرب بر صخره‌ای تا به ابد کننده می‌شد.» (۲۴)